



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ژان پاتریک مانشت  
تیرانداز درازکش

ترجمه‌ی محمد بهرامی

- جهان‌نو -

## پیش‌گفتار

### نقطه‌ی عطفی در ژانری صدساله

#### مانشیت، دگرگونه‌ای جنایی<sup>۱</sup>

خورخه لوئیس بورخس، در همان زمان خودش، حرکت ادبیات را به سمت هرج و مرج متذکر شده بود. می‌گفت «تمایل عمومی به حذف شخصیت‌ها و استدلالاتی است که تا به امروز کارکردشان حفظ انسجام و یک‌دستی داستان بوده است.» او این صفات نیکورا در کانون ژانر پلیسی بازمی‌یافت؛ تنها ژانری که ساختار رخدادمحور سه‌گانه‌ی آن را نمی‌توان بالذات از آن جدا کرد، ساختاری سه‌گانه با شروعی مشخص، پیش‌روی روایی مبتنی بر روابط علی و پایان‌بندی واقعی. دلیل این نوع برخورد او با ژانر پلیسی این است که او هم، به عنوان ناظری هوشمند در حوزه‌ی تاریخ ادبیات، مثل بسیاری دیگر فکر می‌کند این رگه‌ی بسیار قاعده‌مند ادبیات شایسته‌ی ستایش دست‌اندرکاران جریان اصلی ادبیات است. ادبیات ژانر امروز هم هنوز، هر چند در سطحی محدودتر از آن زمان، از نگاه نادرستی که این ژانر را «شبه‌ادبیات»<sup>۲</sup> می‌داند رنج می‌برد: ادبیاتی حاشیه‌ای و سرگرم‌کننده که بالانشینان فرهنگ با آن کاری نداشته‌اند؛ اما زیاد بوده‌اند کسانی که از این ادبیات دفاع می‌کرده‌اند، چه آن‌هایی که خواننده‌های تفریحی ادبیات جنایی بوده‌اند، چه آن‌هایی که خواننده‌های پروپاقرصش بوده‌اند، از کوکتو و دلوز گرفته

۱. نوشته‌ی اسفندیار اسفندی، استاد گروه زبان و ادبیات فرانسه‌ی دانشگاه تهران، ترجمه‌ی محمد بهرامی.

زمستان بود و تاریک. بادی یخزده که مستقیم از قطب شمال می‌رسید در دریای ایرلند فرومی‌رفت، لیورپول را می‌روید، و از میان دشت چشایر<sup>۱</sup> (جایی که باطنین خِرخر باد در شومینه‌ها، گربه‌ها بالرز گوش‌های‌شان را می‌خوابانند) به چشم‌های مردی می‌خورد که پشت شیشه‌ی وانت بدفورد<sup>۲</sup> جمع‌وجورش نشسته بود. مرد پلک نمی‌زد.

بزرگ بود اما نه هیکلی، با چهره‌ای آرام، چشمانی آبی، مویی خرمایی که تالبه‌ی بالایی‌گوشش را می‌پوشاند. پالتو و ژاکت ملوانی سیاه و جین آبی به تن داشت و کفش‌های کلارکس<sup>۳</sup> تقلبی به پا. درحالی‌که بالاته‌اش را صاف نگه داشته و به در سمت راست ماشین تکیه داده بود، یک پایش را روی صندلی انداخته بود و با کف پا در سمت چپ را لمس می‌کرد. قیافه‌اش سی‌ساله می‌زد، اما سی‌سالش نشده بود و خودش را مارتن تریه<sup>۴</sup> می‌خواند. کلت خودکار ارتجیز<sup>۵</sup> مجهز به صداخفه‌کن ردفیلد<sup>۶</sup> روی رانش بود.

بدفورد در حومه‌ی شمالی ورسستر<sup>۷</sup> در محله‌ای مسکونی، پُر از پاپویون‌هایی به سبک تودور<sup>۸</sup>، پارک شده بود، با آن ستون‌های سفید و پنجره‌های مربع‌مربع محصور در چارچوب‌های مشکی براق. نور خاکستری یا آبی تلویزیون‌ها از پشت پنجره‌های بدون

1. Cheshire  
5. Ortgies

2. Bedford  
6. Redfield

3. Clarks  
7. Worcester

4. Martin Terrier  
8. Tudor